



کمیسیون حقوق بشر:

حقوق قربانیان جنایت جنگی نیروهای استرالیایی در افغانستان باید تأمین شود

اطلاعات روز: در پی نشر گزارش تحقیقی بازرس کل نیروهای دفاعی استرالیا از تخطی های جنگی...

صفحه ۲

دوسریاز پولیس در حمله ی طالبان در بغلان کشته شدند



صفحه ۲

دنیای مردگان (۱۳)

(خوانشی از دوزخ و بهشت کمندی الهی دانته و مقایسه با ایباتی از مثنوی مولوی، منطق الطیر عطار و حدیقه سنایی)

صفحه ۳

یادداشت روز

«سر گرگ» باید هم اول برید»

برای شهروندان افغانستان به این پرسش که با خروج نیروهای امریکایی، چه بر سر افغانستان می آید، پاسخی روشنی وجود ندارد. عمدتاً مسأله ی رفتن و ماندن نیروهای خارجی از افغانستان با نگرانی دنبال می شود. به نظر می رسد افغانستان به مرحله ی نزدیک می شود که باید به تنهایی نیروهای امنیتی از پس جنگ با طالبان و دیگر گروه های تروریستی در افغانستان برآید. وزارت خارجه امریکا اعلام کرده است که تا پایان روزهای که دونالد ترامپ کاخ سفید را باید ترک کند، قرار است شمار نیروهای امریکایی در افغانستان تا مرز ۲۵۰۰ تن کاهش دهد. این تصمیم در شرایطی که هیچ چشم اندازی برای موفقیت مذاکرات صلح وجود ندارد، می تواند خطرناک و پیامد خونبار داشته باشد.

در سایه عطش خون ریزی طالبان، جنگ هنوز به جدیت تمام ادامه دارد. در چنین وضعیتی تلاش ترمپ برای خروج کامل و سریع از افغانستان، رفتن بی بازگشت و بدون تعهد است. پیامد این نوع خروج مضاف بر این که دامنه خشونت ها را گسترش می دهد، از نظر روانی روحیه جنگی و مقاومت نیروهای امنیتی افغانستان کاسته خواهد شد...

۲

غنی: ادغام مهاجران و طالبان با استراتژی بد، آنان را به عامل بی ثباتی کشور مبدل می کند

اطلاعات روز: رییس جمهور اشرف غنی می گوید که اگر ادغام مهاجران و جنگ چویان گروه طالبان پس از تأمین صلح در افغانستان با اتخاذ استراتژی های بد و منابع ضعیف صورت گیرد، خطر این وجود دارد که آنان آسیب ببینند و به یک عامل بی ثباتی در کشور مبدل شوند. | صفحه ۲

ذکی دریابی و روزنامه اطلاعات روز نامزد جایزه ی مبارزه با فساد سازمان شفافیت بین المللی شدند

ANTI-CORRUPTION AWARD 2020

- Shortlisted candidates -



۲

گزارش

معارف غور در سایه ی جنگ و محرومیت ۷۲ درصد مکتب ها در این ولایت ساختمان درسی ندارند

مسئولان معارف در ولایت غور می گویند ۷۲ درصد مکتب در این ولایت ساختمان ندارند. بسیاری از خیمه هایی که پیش از این دانش آموزان زیر آن درس می خواندند، به دلیل فرسودگی قابل استفاده نیست و بیشتر دانش آموزان در فضای باز درس می خوانند. به گفته ی مسئولان، ولایت غور از محرومیت زیادی رنج می برد. در این ولایت ۸۱۱ مکتب وجود دارد، اما از این میان، تنها ۲۸ درصد مکتب ساختمان درسی دارند. احمدصابر نوری، رییس معارف غور می گوید که طی سال جاری تنها کار ساخت ۱۵ مکتب جریان داشته است. او می افزاید قرار بود که از طریق وزارت احیا و انکشاف دهات ۵۵۰ مکتب در سال جاری در غور ساخته شود، اما شیوع کرونا کار ساخت این مکتب را به سال ۱۴۰۰ به تعویق انداخته است. اشرف غنی، رییس جمهوری افغانستان در سال...

۳

پناهجویان افغان در جهنم «موریا» ۴۰ هزار پناهجوی افغان در یونان چگونه زندگی می کنند؟

در یکی از روزهای پاییز سال گذشته که دریای اژه پر از تلاطم بود، در میان موج های بلند و | صفحه ۴



روشنی در پس از ظلمت

تجمع و مراجعه ی صدها بیمار، دانشجویان رشته های طب، افراد دارای معلولیت، مادران و کودکان بیمار در کشوری به شدت فقیر و جنگ زده است. در انتهای این ردیف نهادها، شفاخانه ی مرکزی کمیته ی بین المللی صلیب سرخ، با چند ساختمان یک طبقه و سفیدرنگ، بزرگترین مرکز مراجعه و | صفحه ۵

در دامنه ی کوهی در قلب کابل که شهر را به دو نیمه تقسیم می کند، عمارت های بزرگ با محوطه های وسیع چند نهاد صحتی به ردیف پیچیده شده است. انستیتوت طبیبی فرانسه برای کودکان، دانشگاه طبی کابل، شفاخانه ی علی آباد و در آخر این ردیف، شفاخانه ی مرکزی کمیته ی بین المللی صلیب سرخ در افغانستان که هر روز محل

گزارش

تنها با افغانانت
فایل های با حجم زیاد را
در وقت کم آپلود نمایید!

SALES: +93 728 000 054
SUPPORT: +93 728 000 055



<div>عبدالواحد حیدری</div>
<div>گزارشگر</div>

در یکی از روزهای پاییز سال گذشته که دریای ایزه بر از تلاطم بود، در میان موج‌های بلند و سرکش آن قایق مرسل به‌سوی ساحل یونان در حرکت بود. بیش از ۲۰ پناهجویی دیگر که بیشترشان از افغانستان آمده بودند، در این «سفر مرگ و زندگی» مرسل هم‌سفر مرسل است. وقتی آفتاب صبح ۱۴ عقرب طلوع می‌کرد، مرسل و هم‌سفران به ساحل یونان رسیده بودند. درحالی‌که لباس‌های آن‌ها در موج‌های دریا خیس شده بود، نیروهای ساحلی یونان آن‌ها را پنج ساعت در ساحل نگه می‌دارد. نیروهای ساحلی به دنبال کشتی‌های دیگری سواحل ایزه را زیر و رو می‌کنند تا پناهجویان دیگر را هم دستگیر و به اردوگاه انتقال دهند: «ساعت ۴ صبح ۲۰ نوامبر ۲۰۱۹ وارد یونان شدم. پنج ساعت در ساحل زیر باران بودیم و بعد از آن ما را به یک اردوگاه در نزدیکی ساحل انتقال دادند و دو شبانه‌روز در آن اردوگاه نگهداری کرد و بعد به جهنم روی دنیا انتقال دادند.»

چرا به اردوگاه موریا جهنم می‌گویند؟

مرسل بعد از دو روز توقف در یک اردوگاه ساحلی، نیروهای ساحلی آن‌ها را به اردوگاه اصلی انتقال می‌دهند. بوی تعفن اردوگاه اولین چیزی است که مرسل آن را در ۲۰ متری اردوگاه حس می‌کند: «۲۰ متری موریا بوی تعفن و بوی بد به دماغ ما می‌زد.»

مرسل و همراهانش حالا کم‌کم خستگی‌های سفر و قهر دریا را فراموش کرده و فکشان روگیزه وضعیت اردوگاه موریا است. موهای ژولیده و متلک‌های مصیبت‌خیز و هشدارندهنده پناهجویان داخل اردوگاه و زباله‌های سرگردان اولین چیزهای است که مرسل و شماری از همراهانش را متعجب می‌کند.

براساس آمار کمیستری عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان و به نقل از سفیر افغانستان در یونان، شمار مسافران پناهجویان افغان که بعد از سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶ وارد یونان شده‌اند به ۳۲ هزار و ۱۵۷ تن می‌رسد. در عین حال، شماری از پناهجویان دیگر افغان هم هستند که خود را در حکومت یونان و هیچ سازمان دیگری ثبت و راجستر نکرده و به‌صورت غیرقانونی و پنهانی در شهرهای یونان زندگی می‌کنند. چندی قبل میلئادیس واروتسیانس، معین اول وزارت امور خارجه یونان در دیدار با میروسیس نیا معین سیاسی وزارت خارجه کشور گفته بود که بیش از ۴۰ هزار پناهجویی افغان در یونان به‌سر می‌برند که «بسیاری از آن‌ها دارای وضعیت پناهندگی‌اند، برخی از آن‌ها دارای وضعیت پناهندگی نیستند و مهاجر غیرقانونی محسوب می‌شوند.»

نیروهای ساحلی یونان مرسل و دیگر پناهجویان را به بخش ویژهٔ اردوگاه موریا به اسم «قرنطینه» انتقال می‌دهند تا از سوی اداره مهاجرت یونان مشخص آن‌ها ثبت شده و بعد به داخل اردوگاه انتقال دهند. در این بخش دو روز را سپری می‌کنند، «وقتی به محلی به‌نام قرنظین وارد شدیم، همه از دور و بر ما صدا می‌زد که به جهنم خوش آمدید. حیران بودیم که چرا جهنم می‌گویند.»

ذهن مرسل همچنان درگیر است. گاهی خسته می‌شود و بیشتر نگران است که چه سرنوشتی در انتظار او است. انتظار او بعد از دریافت یک خیمه، یک پتو و یک چادر ضد آب (تریال) از سوی مسئولان اردوگاه موریا است. منتظریهٔ مرسل است که در میان کرم‌ها و حشرات سبزی شده است: «وقتی صبح از خواب بیدار شدم، در جایم کرم و حشرات این طرف و آن طرف گشت‌وگذار می‌کرد.» وقتی مرسل با صف‌های طولانی دستشوویی، حمام و کلبهٔ یک وضع حاکم بر اردوگاه

روبه‌رو می‌شود، مشقت‌های دریای ایزه و

کوه‌های ترکیه را کماکان فراموش می‌کند: «وقتی داخل حمام می‌رفتم آب پیندوپاران] با لگد محکم به دروازه حمام می‌کوبید. از ترس این‌که بی‌آبرو نشوم، فقط خود را یک آب می‌زدیم که فکر کنیم حمام رفتیم… از ساعت هشت صبح تا چهار عصر در صف ایستاد می‌شدیم تا نوبت دکتر می‌رسید. البته اگر عاجل می‌بودی.» عین وضع در صف دستشوویی و غذا هم بیاد می‌کرد: «در صف غذا گسائی که زور و پارٹی داشت، غذا دریافت می‌کردند، اما به ما گاهی تنها آب چوبی و گاهی یک پتو همراه با ۷۵ پورو کمک‌خرچ می‌شد. هزاران خیمه‌ی دیگر که از سوی مردم ساخته شده بود، از سوی پولیس داده می‌شود.» سفارت و مسئولان سفارت زدوی‌شدن وسایل و بی‌پندوباری و زورگویی باندهای زورگو نگرانی او را چندبرابر کرده است: «شب وقتی می‌خوابیدی، فردا می‌دیدي که چادر را با جاقو پاره کرده و تلفن را از زیر سرت دزدیده است.» مرسل حالا درک کرده است که چرا به موریا جهنم می‌گوید.

جایی بدتر از جهنم موریا

بیشتر از دو ماه قبل در ۱۹ سنبله اردوگاه موریا یکی از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های پناهجویان در یونان بعد از چهار سال در پی یک آتش‌سوزی بشته شد. مانند مرسل، نوری هرازستانی هم تجربه زندگی در اردوگاه موریا را دارد و بعد از آتش‌گرفتن موریا او را به اردوگاه نوساخت «قره‌تپه/ کاراتپه جدید» انتقال داده است. نوری می‌گوید که وضعیت اردوگاه قره‌تپه جدید بدتر از اردوگاه موریا است: «اردوگاه «کارا تپه جدید» از موریا بدتر است. موریا نزدیک جنگل بود و جای ما آزاد بود. اما کاراتپه بسته است و فقط یک دروازه خروجی دارد که براساس تصمیم اوقات به بیرون از اردوگاه می‌رویم. مثل زندانی هستیم.»

نوری می‌گوید که در اردوگاه جدید حمام وجود ندارد و «چیچه‌های مجرد در سر سربک حمام می‌کند و خانم‌ها هیچ حمام ندارد. دستشوویی‌ها آب ندارد و پناهجویان با بوتل یک تریال (چادر ضد آب) داد تا روی زمین تمناک بخوابیم.»

در اولین شب، چادر ضد آب مرسل دزدیده شد و فردا وقتی بیدار می‌شود، می‌بیند که شب را در میان کرم‌ها و حشرات سپری کرده است: «وقتی صبح از خواب بیدار شدم، در جایم کرم و حشرات این طرف و آن طرف گشت‌وگذار می‌کرد.»

وقتی مرسل با صف‌های طولانی دستشوویی، حمام و کلبهٔ یک وضع حاکم بر اردوگاه

گزارش

پناهجویان افغان در جهنم «موریا»

۴۰ هزار پناهجوی افغان در یونان چگونه زندگی می‌کنند؟



پناهجویان می‌گویند که مردها در کنار غذاخانه حمام می‌کنند و حمامی برای خانم‌ها وجود ندارد. نوری هرازستانی

سال ۲۰۱۶ اتحادیه اروپا با ترکیه توافق کردند که برای جلوگیری از ورود پناهجویان به اروپا، اردوگاه‌های سرپیسته تأسیس کند که شماری از این اردوگاه‌ها در جزایر یونان موقعیت دارند.

آقای محمدی می‌گوید که اردوگاه موریا حداکثر ظرفیت دوهزار و ۷۰۰ پناهجو را داشته که بعضی اوقات در آن تا ۲۱ هزار پناهجو هم زندگی می‌کند. امکانات فقط به اندازه دووینم هزار پناهجو از سوی دولت تپه شده بوده و باقی پناهجویان خوششان خیمه تهیه می‌کنند: «تنها جاهایی که به‌صورت رسمی ساخته شده بود، کنترل می‌شد. هزاران خیمه‌ی دیگر که از سوی مردم ساخته شده بود، از سوی پولیس کنترل نمی‌شد و به همین دلیل هم جنگ‌های قومی و ملتی وجود داشت.»

ترس از برگشت دوباره به موریا

شماری زیادی از پناهجویان به‌دلیل وضعیت خراب اردوگاه‌ها یا اصلا به اردوگاه‌ها نمی‌روند و یا بعد از چند وقت از آن‌جا فرار می‌کنند. مرسل یکی از این پناهجویان است. او بعد از چند ماه زندگی در «جهنم موریا» تصمیم می‌گیرد که از آن‌جا فرار کند اما مشکل این‌جاست که کارتش هنوز سرخ است و اجازه‌ی بیرون‌رفتن را ندارد. خانواده‌ی او پیدا می‌کند که اجازه‌ی بیرون‌شدن از اردوگاه را دارد و مرسل با یکی از خانم‌های آن خانواده هم‌چهره است. مرسل مبلغ ۵۰۰ یورو به آن خانواده پرداخت کرده و با استفاده از کارت آن‌ها با مرسل آن خانواده از اردوگاه موریا بیرون شده و به شهر آتن می‌رود: «وقتی به آتن رسیدیم یا باید اتاق اجاره می‌کردیم یا با پرداخت شلانه ۵ یورو به خوابگاه می‌رفتیم. وضعیت خوابگاه‌ها برای دختران مجرد مناسب نبود، مخصوصا برای دخترانی که از افغانستان می‌آیند.»

مرسل با چند خانم دیگر اتاقی را از یک شهروند افغان که به‌صورت قانونی در آتن زندگی می‌کند، به اجاره می‌گیرد. در همان‌جا هم از مهر و نظداری خبری نیست: «این‌ها از این غیرقانونی‌بودن ما سبواسفاده هم می‌کنند.وقتی می‌بینند که برگه تو سرخ است و حق گشت‌وگزار در آتن را نداری، اجازه اتاق خود را بالا می‌برند و از هیچ‌گونه امکانات درستی برخوردار نیستی. در تابستان از کولر خبری نیست و در زمستان لامپه و ایبراس است. دیگر شهرهای یونان برای ما قانون طرح می‌کند که در هفته بیش از یک بار حق ندرایم لباس بشویم یا حمام کنیم. در بیرون حق گدشت‌وگزار ندارِی.

چه ساعتی بیداری شوی و چه ساعتی باید بخوابی. فکر کن در زندان قرار داری. بازهم با مشکلات جدیدتر روبه‌رو شدیم.»

شبتم هم اتاقی مرسل است و ماجراهای مشابه را سپری کرده و سرانجام در آتن بعد از چندین ماه هم‌اتاقی، حالا رفیق شدند. شبنم بعد آن‌که در دوم اسد ۱۳۹۶ خورشیدی، انفجار مهیبی در مقابل دانشگاه زاول در ده‌بوری کابل تمام شیشه‌های ششفا را فروریختاند، تصمیم گرفت که از افغانستان بیرون شود: «آن روز مضمون انانومی امتحان داشتیم.» در این انفجار ۱۵ کارمند وزارت معدن و پترولیم که اکثرشان دارای تحصیلات عالی بودند، جان باختند.

مرسل، شبنم و شماری زیادی از پناهجویان که از اردوگاه‌ها فرار می‌کنند فقط دو راه دارند: برگشت به اردوگاه و یا عبور قاچاقی به کشورهای دیگر اتحادیه اروپا. این دو پناهجوی افغان می‌گویند: «تمام دغدغه ما و تمام هراس ما اردوگاه موریا است و دوباره نمی‌خواهیم به موریا وجه به موریا برگردیم.» اگر به صحبت‌های مرکز مراجعه و درمان افراد پناهندگی‌شان هم در جاهای دیگر بررسی و پیش برده نمی‌شود. اکثر راه قاچاقی به کشورهای دیگر را انتخاب می‌کنند. قاچاق‌بران انسان در بدل حدود هشت هزار یورو برای پناهجویان گذرنامه‌هایی می‌کشند که عکس آن با چهره پناهجو شباهت ندارد باشد. پناهجویان با استفاده از این گذرنامه جعلی شناس‌شان را برای رفتن به کشورهای دیگر اتحادیه اروپا آزمایش می‌کنند که این عمل به «گپیزدن» است.

میان پناهجویان مشهور است. مرسل شش بار شناسن را از زموهه و شبنم ده بار اما بار شناسن را از علی ایمن گرفت. «وقتی

از ترکیه به یونان می‌آیی و یا از یونان به کشورهای دیگر می‌روی، بازی است دیکه: بازی با جان، بازی با زندگی، بازی برد و باخت.»

سفرارت افغانستان چه می‌گویند؟

در پاسخ به انتقادهای پناهجویان و فعالان حقوق پناهجویان، سفارت افغانستان در یونان می‌گوید که وضعیت اردوگاه پناهجویان نسبت به سال‌های گذشته بهتر شده است. میروسیس صدی، سفیر افغانستان در یونان به اطلاعات روز می‌گوید که با پی‌گیری سفارت افغانستان و سایر سازمان‌های بین‌المللی حامی حقوق مهاجران، اکنون وضعیت اردوگاه‌های مهاجران و اردوگاه «قره‌تپه جدید» نسبت به سال گذشته، با کاهش قابل ملاحظه تراکم جمعیت پناهجویان در جزایر، ازدیاد داکتران، تشناب‌ها، حمام و سایر ضروریات اولیه، بهتر شده است.

آقای صدی می‌گوید: «براساس معلومات وزیر مهاجرت یونان، در اردوگاه موقتی که ایجاد شده است تشناب‌ها و حمام‌های کافی نیز وجود دارد. قرار است اقدامات دیگری برای بهسازی هرچه بیشتر این اردوگاه در همکاری با اتحادیه اروپا نیز صورت گیرد… بحث‌ها و مذاکرات منظم با مقامات مربوط حکومت یونان، نهادهای بین‌المللی و سازمان‌گنندگان پناهجویان افغان در یونان در عالی‌ترین سطح وجود دارد.»

به گفتهٔ سفیر افغانستان در یونان، پروسهٔ پناهندگی پناهجویان در یونان طبق قانون پناهندگی این کشور که در ماه عقرب سال گذشته به تصویب رسید، سرعت پیدا کرده و اکنون در مدت ۶ ماه تا یک سال در درخواست‌های پناهندگی هر پناهجو مورد بررسی و رسیدگی قرار گرفته و به آن جواب مثبت و یا منفی ارائه می‌شود.

به گفتهٔ آقای صدی، در حال حاضر بیشتر به هر دوازده‌ای که سریع داشتیم متکالند اما حتی برای پیش با افتاده‌ترین مشاغل نیز استفاده نندیم. نگاه جامعه به افراد دارای معلولیت اکنون بهتر شده است. آن زمان این باور یک فرد دارای معلولیت می‌تواند بازوآنها را فرود آید ریشه وجود نداشت. اصلا چنین ایده‌ای مطرح نمی‌کنند.

<div>خادم‌حسین کریمی</div>
<div>گزارشگر</div>
 <div>در دامنه‌ی کوهی در قلب کابل که شهر را به دو نیمه تقسیم می‌کند، عمارت‌های بزرگ با محوطه‌های وسیع چند نهاد صحنی به ردیف چیده شده است. انستیتوت طبیی فرانسه برای کودک، دانشگاه طبیی کابل، شفاخانه‌ی علی‌آباد و در آخر این ردیف، شفاخانه‌ی مرکزی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ در افغانستان که هرروز محل تجمع و مراجعه‌ی صدها بیمار، دانشجوایان رشته‌های طب، افراد دارای معلولیت، مادران و کودکان بیمار در کشوری به شدت فقیر و جنگ‌زده است.</div>
<div><div><div><div><div><div><div></div></div></div><div>در انتهای این ردیف نهادها، شفاخانه‌ی مرکزی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ، با چند ساختمان یک‌طبقه و سفیدرنگ، بزرگ‌ترین مرکز مراجعه و درمان افراد دارای معلولیت جنگی و غیرجنگی در کل کشور است. با ورود به آن‌جا، با یکی از بزرگ‌ترین انبارهای رنج، ناامیدی، امید، تقلا و مبارزه برای بازتوانی و صدها داستان ایستاده‌شده از عواطف متنوع انسانی افغانستان مواجه می‌شویم.</div></div></div><div><div><div><div><div></div></div></div><div>ده‌ها داکتر، مربی و کارمند خدمات که همگی نوعی از انواع معلولیت فیزیکی را دارند، به مراجعین خدمات ارائه می‌کنند. در واحدهای اکثرا مزردم شفاخانه، صدها فرد دارای معلولیت هرکدام مصرف اجرای بخشی از مراحل درمان و بازتوانی‌شان هستند. من در این شفاخانه با مردی مصاحبه کردم که در ۲۶ سال گذشته، شفاخانه‌ی مرکزی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب در کابل را مدیریت می‌کند.</div></div></div></div></div>

اول قابعه، دوم دوازده معجزه سه سال پس از آغاز شورش ملی افغان‌ها در برابر اشغال‌کنشور توسط ارتش سرخ، حکومت تحت حمایت کرملین در کابل، کائکورو عمومی تحصیلات عالی افغانستان را برای یک سال لغو کرد تا قاغزان جوان مکاتب، به مدت یک سال به خدمت عسکری اعزام شوند. تصمیمی که برای مقاومت در برابر فشار نظامی رو به افزایش گروه‌های مجاهدین روی دست گرفته شد.

در اواخر پاییز ۱۳۶۱، نجم‌الدین ۱۸ ساله که به تازگی از مکتب فارغ شده بود، سعی می‌کرد فاصله‌ی زمانی اعزام‌شدن به خدمت عسکری را با مصرف شدن به برخی کارهای خانه بگذراند. او اشتیاق مضاعفی داشت که پس از گذراندن خدمت سربازی، در کائکور پناهجویان در جزایر، ازدیاد داکتران، تشناب‌ها، حمام و سایر ضروریات اولیه، بهتر شده است. وزیر مهاجرت یونان، در اردوگاه موقتی که ایجاد شده است تشناب‌ها و حمام‌های کافی نیز وجود دارد. قرار است اقدامات دیگری برای بهسازی هرچه بیشتر این اردوگاه در همکاری با اتحادیه اروپا نیز صورت گیرد… بحث‌ها و مذاکرات منظم با مقامات مربوط حکومت یونان، نهادهای بین‌المللی و سازمان‌گنندگان پناهجویان افغان در یونان در عالی‌ترین سطح وجود دارد.»

به گفتهٔ سفیر افغانستان در یونان، پروسهٔ پناهندگی پناهجویان در یونان طبق قانون پناهندگی این کشور که در ماه عقرب سال گذشته به تصویب رسید، سرعت پیدا کرده و اکنون در مدت ۶ ماه تا یک سال در درخواست‌های پناهندگی هر پناهجو مورد بررسی و رسیدگی قرار گرفته و به آن جواب مثبت و یا منفی ارائه می‌شود.

به گفتهٔ آقای صدی، در حال حاضر بیشتر به هر دوازده‌ای که سریع داشتیم متکالند اما حتی برای پیش با افتاده‌ترین مشاغل نیز استفاده نندیم. نگاه جامعه به افراد دارای معلولیت اکنون بهتر شده است. آن زمان این باور یک فرد دارای معلولیت می‌تواند بازوآنها را فرود آید ریشه وجود نداشت. اصلا چنین ایده‌ای مطرح نمی‌کنند.

www.etilaatroz.com

گزارش



اطلاعات‌روز

<div>اطلاعات‌روز</div>
 <div>در سال ۱۳۶۷، که کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ، اولین شفاخانه‌اش را در پارک‌های صنعتی پلچرخی کابل فعال کرد، نجم‌الدین از چهارنوشش شنید که «یک نهاد خیریه» در کابل فعال شده که افراد دارای معلولیت را درمان و بازتوان می‌کند. در داستان زندگی نجم‌الدین، مراجعه‌ی او به شفاخانه‌ی تازه‌تأسیس صلیب سرخ در پلچرخی کابل، چنان رخ دادن یک معجزه، تعیین‌کننده و فوق‌العاده است.</div>
<div><div><div><div><div><div></div></div></div><div>یکی از روزها، در جریان تداوی نجم‌الدین در شفاخانه، او با یک داکتر خارجی مواجه شد. نجم‌الدین بیشتر از بازتوانی جسمی و دریافت پای مصنوعی، به بازتوانی اجتماعی می‌اندیشید. او با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای به سختی موفق شد یک پیام را به داکتر خارجی برساند: «هن می‌خواهم کار کنم.»</div></div></div><div><div><div><div><div></div></div></div><div>کریستوف اینتین، گاهمی به نجم‌الدین کرد و پاسخی کوتاهی داد: «می‌بینم.»</div></div></div><div><div><div><div><div></div></div></div><div>جوان مکاتب، به مدت یک سال به خدمت عسکری اعزام شوند. تصمیمی که برای مقاومت در برابر فشار نظامی رو به افزایش گروه‌های مجاهدین روی دست گرفته شد.</div></div></div></div>

ارابه‌ی خدمات به تنها افراد دارای معلولیت ناشی از جنگ کافی نیست زیرا تعداد افراد

دارای معلولیت غیرجنگی چندبرابر بیشتر است. در ۱۳۷۲، صلیب سرخ «دروازه‌اش صدهزار افغان، معلولیت شدید داشتند. اکنون و ۱۵ سال بعد از انجام این سروی، با توجه به جاری بودن خشونت رو به افزایش در افغانستان و دیگر عواملی که مستقیماً می‌شدند، چهاربرابر شد. پس از استقرار در کابل، صلیب سرخ، مرحله به مرحله تا سال ۱۳۸۹، تعداد مراکز درمانی‌اش در سراسر افغانستان را به هفت مرکز افزایش داد. این مراکز پس از کابل، در مزار شریف، هرات، ننگرهار، کاپیسا، بدشان و هلمند فعال شدند. در این میان، مرکز درمانی این کمیته در کابل، عدتا بر بازتوانی فیزیکی و اجتماعی مراجعین‌شان متمرکز است.

پس از ۹ سال فعالیت و ارائه‌ی خدمات در عرصه‌ی بازتوانی جسمی و فیزیکی، صلیب سرخ برنامه‌ی بازتوانی اجتماعی برای افراد دارای معلولیت در استان‌های مختلف در افغانستان شروع کرد. این کمیته

پس از استقرار در کابل، صلیب سرخ، مرحله به مرحله تا سال ۱۳۸۹، تعداد مراکز درمانی‌اش در سراسر افغانستان را به هفت مرکز افزایش داد. این مراکز پس از کابل، در مزار شریف، هرات، ننگرهار، کاپیسا، بدشان و هلمند فعال شدند. در این میان، مرکز درمانی این کمیته در کابل، عدتا بر بازتوانی فیزیکی و اجتماعی مراجعین‌شان متمرکز است.

پس از استقرار در کابل، صلیب سرخ، مرحله به مرحله تا سال ۱۳۸۹، تعداد مراکز درمانی‌اش در سراسر افغانستان را به هفت مرکز افزایش داد. این مراکز پس از کابل، در مزار شریف، هرات، ننگرهار، کاپیسا، بدشان و هلمند فعال شدند. در این میان، مرکز درمانی این کمیته در کابل، عدتا بر بازتوانی فیزیکی و اجتماعی مراجعین‌شان متمرکز است.

این که جامعه، نهادها و دستگاه‌های اجرایی و حقوقی، افراد دارای معلولیت را به لحاظ

برخورداری از حقوق اساسی و شهروندی با دیگر افراد جامعه کاملاً برابر ببپذیرد، نیازمند فرهنگ‌سازی و آموزش گسترده و زمان طولانی است.»

در افغانستان، زیرساخت‌های ترانسپورت، آموزش، ساخت و ساز و دیگر عرصه، در رغیبت مطلق حقوق اساسی و شهروندی افراد دارای معلولیت طراحی و ساخته شده است. به استثنای موارد بسیار اندک و ناگاهی، در روان جامعه و نهادهای دولت، هیچ جایگاهی برای افراد دارای معلولیت وجود ندارد. نجم‌الدین می‌گوید: «هیچ فرد دارای معلولیت فیزیکی که مثلاً با ویلچر راه می‌رود، نمی‌تواند از سیستم ترانسپورتی استفاده کند زیرا زیرساخت‌های ترانسپورتی به صورتی ساخته شده که گویا هیچ فرد دارای معلولیتی در افغانستان وجود ندارد و هیچ‌کس حاضر نیست، زمانی که یک ساختمان یا طبقه ساخته می‌شود، بنا بر این است که همه‌ی افرادی که وارد این ساختمان می‌شوند، معلولیت ندارند. یک فرد دارای معلولیت که روشن‌ضمیر است یا از ویلچر استفاده می‌کند، چطوری از پلکان‌های دشوارگذر عبور کند یا راهش را در دهلیزهای تو در تو و بدون هیچ زیرساختی برای افراد دارای معلولیت پیدا کند. تقریباً تمام عرصه‌ها و حوزه‌های خدمات عمومی این‌گونه است.»

نجم‌الدین می‌گوید نگاه و مواجهه‌ی جامعه در افغانستان نسبت به افراد دارای معلولیت باید متبنی بر مسلم‌بودن حقوق اساسی و شهروندی برای افراد دارای معلولیت باشد: «اگرچه اکنون وضعیت بهتر شده اما هنوز هم فردی که پا ندارد توسط اکثر اعضای جامعه لنگ خطاب می‌شود. در مواردی، حتا مقامات عالی‌رتبه‌ی دولتی در سخنرانی‌های‌شان در یک مجلس بزرگ، با حضور رسانه‌ها از پشت تریبون، افراد دارای معلولیت را معیوب خطاب می‌کنند. معیوب یعنی کسی که عیب دارد. معیوب یعنی راهزن، چپاولگر، دزد، قاتل. افراد دارای معلولیت معیوب نیستند. این نوع نگاه باید تغییر کند.»

مردی که در آغاز دهه‌ی سوم زندگی‌اش در افغانستان در طول ۲۲ سال تا کنون، کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ دست‌کم ۱۷۰ هزار افراد دارای معلولیت را ثبت و به آن‌ها خدمات ارائه کرده است. این کمیته در هر سال، ۵ هزار عضو مصنوعی و ۳ هزار ویلچر تولید و توزیع می‌کند. در هر سال، ۱۲ هزار فرد دارای معلولیت برای دریافت خدمات در مراکز صلیب سرخ در افغانستان ثبت می‌شود.

این میزان از خدمات‌رسانی، در کشوری که شش دهه پیش تا پیش از چهار سال قبل، در اندوه و ناامیدی غرق است که انگار تمام جهان را تاریک می‌بیند. وقتی شدید دارد، درمانی حداقلی برای یک درد بزرگ است. نجم‌الدین می‌گوید: «مجموع فعالیت‌های ما در خصوص بازتوانی اجتماعی، بخش کوچکی از جامعه‌ی دارای معلولیت افغانستان را شامل می‌شود. بازتوانی اجتماعی افراد دارای معلولیت در افغانستان، یک مأموریت و هدف بسیار بزرگ و گسترده است که از حدود امکانات ما خارج است.»

رییس شفاخانه‌ی مرکزی صلیب سرخ در کابل می‌گوید اگرچه بنا بر موازین فرهنگی و دینی، جامعه‌ی افغانستان نسبت به افراد دارای معلولیت، آموزش حرفه به افراد دارای معلولیت در رده‌ی سنی نوجوانان و جوانان، اعطای حرفه‌های طولی‌مدت به افراد دارای معلولیت و کارایی برای این افراد را در تبعات می‌گیرد. نجم‌الدین که رهبری این برنامه را به عهده دارد می‌گوید: «بازتوانی اجتماعی به این هدف اجرا می‌شود که معلولین به پای خود ایستاد شوند، در آینده بار دوش جامعه نباشند، خود را مستقل احساس کنند و برای خانواده‌ی خود مؤثر باشند.»
گروه هیچ آمار رسمی و آماری از تعداد افراد دارای معلولیت در افغانستان وجود ندارد اما بر اساس یک سروری

شنبه ۱۱ قوس ۱۳۹۹ | سال نهم | شماره ۲۰۹ | **اطلاعات‌روز**



لحظات بعد باهم به سوی یک جنازه‌ی تازه از راه رسیده رفتیم. نام جنازه «مادر قربان علی» (1) بود مادر قربان علی را یاسین مودبانه با قلم توش سرخ‌رنگ روی سنگ عمودی و شاید موقت که بر سر خاک او شانه شده، نوشت. بابتش پول گرفت. یاسین را رضا نشانم داد. هفده، هژده ساله به نظر می‌آمد. چکمه‌ای به پاداش که تا زیر زانویش می‌رسید. در چهره‌اش نشانی از لطافت نوجوانی نبود. در چشمانش برق شادی کودکانه حس نمی‌شد. انگار معصومیتش را با جنازه‌های که هر روز به قبرستان می‌آمدند، دفن کرده بود.

پس از این که تشیع کنندگان مادر قربان علی پراکنده شدند، من نیز با رضاها خداحافظی کردم. در همین حال نگاه دختری ده، دوازده ساله‌ای در چشمانم گره خورد. نامش را که پرسیدم، سرخی شرم صورتش را فراگرفت و گفت: «ستاره». یاد کهکشانی‌هایی افتادم که در شب‌های تابستان، آن وقت‌ها که کودک بودم، بازی شبانه‌ام بود. بعد یادم افتاد که دیگر هرگز نمی‌توانم کودک باشم. دیگر از بازی و خیال‌بافی خبری نیست. همه چیز جدی است و ستاره روی زمین، وسط قبرستان آب می‌فروشد. نتوانستم چیزی دیگری از او بپرسم. از آنجا دور شدم.

لحظات بعد تنهای خود وسط قبرستان بوم و به سوی قبری نگاه می‌کردم که جنازه‌اش با موتوره‌ای زیاد به قبرستان تشیع شده بود. موتورها رفته بودند. همه رفته بودند. یک قبر جدید در سینه‌ی قبرستان تنها مانده بود. با خود اندیشیدم آن‌که در آن‌جا خوابیده دیگر دلش نمی‌خواهد یک کیلو انار قندهار بخرد، آن را داخل یک جام شیشه‌ای دانه‌دانه کند، رویش نمک بپاشد و با قاشق نوش جان کند.

او دیگر از ریزش آب گرم شاور که از گردن تا انتهای ستون فقرات آدم خیز می‌زند، لذت نخواهد برد. دیگر از شنیدن موسیقی به وجد نخواهد آمد. آه، مرگ چقدر شوم و تا چه اندازه مضحک و ناگزیر و مطلق است! آه، زندگی چقدر زیبا و پر از احتمالات و سرشار از وقوع امکان‌هاست! زنده بودن چه موهبتی است! چرا آدم‌ها از ثانیه‌ثانی‌های زندگی، این فرصت تکرارناپذیر هستی با تمام وجودشان لذت نمی‌برند؟ باید قدر معجزه‌ی زندگی را

حتا در تماشای پرواز یک پرنده دید. در راه رفتن مورچه‌ای دید. طعم هر لحظه‌ای که می‌گذرد را باید چشید، پیش از آنکه دیر شود. چرا خیلی‌ها چیزی به این زیبایی و اهمیت را صرف جنگ و بدی می‌کنند؟ در کله‌ی انتحاری‌ها چه می‌گذرد؟ چه می‌شود که آدم‌ها مهربانی و دوستی را ترک می‌کنند و دشمنی را پیشه می‌کنند؟ این همه نابرابری از کجا می‌آید؟ آیا زیر این آوار خاک‌ها خبری از وعده‌های رنگین هست؟

من با غوغای درون سرم وسط قبرستان نشسته بودم و در سکوت به صدای نفس‌هایم گوش می‌دادم. یک طیاره مثل یک علامت جمع با دوخط دود دراز و موازی، با ارتفاع بسیار زیاد از فراز سرم رهسپار شهرهای شلوغ جهان بود. نفس کشیدن‌هایم اما عادی نبود. هر دم که فرو می‌رفت، انگار مثل غسل مزه‌مزه می‌کردم. هر دم که باز می‌آمد، خیلی خاص و همراه با تعلیق زندگی روزمره تجربه می‌شد. انگار عمق آرامش و پهنای سکوت تا بی‌نهایت پیش رفته بود؛ فضایی که از هر سو ناپیدا بود. شوق برگشت به جریان عادی زندگی جریان خنوم را سرعت بخشیده بود. باید با دل آکنده از عشق و محبت نسبت به همه‌ی آدم‌ها به پل سرخ باز می‌گشتم، یک شاور طولانی می‌گرفتم و شب تا در خواب غوطه‌ور نمی‌شدم به صدای پیانوی موتزارت گوش می‌دادم.

این جا کابل جان است.

کابل‌نان؛

مرثیه‌ای برای آرزوهای کودکان قبرستانی

سهراب سروش



آه، مرگ چقدر شوم و تا چه اندازه مضحک و ناگزیر و مطلق است! آه، زندگی چقدر زیبا و پر از احتمالات و سرشار از وقوع امکان‌هاست! زنده بودن چه موهبتی است! چرا آدم‌ها از ثانیه‌ثانی‌های زندگی، این فرصت تکرارناپذیر هستی با تمام وجودشان لذت نمی‌برند؟ باید قدر معجزه‌ی زندگی را حتا در تماشای پرواز یک پرنده دید. در راه رفتن مورچه‌ای دید. طعم هر لحظه‌ای که می‌گذرد را باید چشید، پیش از آنکه دیر شود. چرا خیلی‌ها چیزی به این زیبایی و اهمیت را صرف جنگ و بدی می‌کنند؟ در کله‌ی انتحاری‌ها چه می‌گذرد؟

و چاکلیت چیزی نصیب‌شان نمی‌شوند. در روزهای جمعه حلوا، بریانی، بولانی، بوسراق، چلپک، سیب، کیله، خرما، کیک و چاکلیت گیر می‌آورند، اما در این روزها که برف و باران باریده، مردم کمتر آب می‌خرند. بعضی روزها به سختی پول خرید یک بسکویت و یک بوتل نوشابه‌ی گازدار گیرشان می‌آیند. آن روز همین قدر گیرشان آمده بودند. در جریان صحبت دیدم که رضای دوازده‌ساله نوشابه را بعد از کیک چنان سر کشید که احساس کردم برای لحظه‌ای خوش یخ می‌زند و احتمالا دمای وجودش تا پایین‌تر از صفر رفت، اما کیف کرد. قطرات نوشابه از روی لبان بی‌طراوتش چکیدند به سینه‌اش. قبل از این که گوشه‌ی لب‌هایش را لیس بزنند، گاز از راه دهان و بینی‌اش به هوا فرار کرد. درست مثل صدای خنده‌هایشان در آن لحظه.

پرسیدم چه آرزو دارید؟ بعد خودم از سوالم شرمیدم. رضای دوازده‌ساله گفت: «معلوم نیست». رضای یازده‌ساله گفت: «خبر ندارم». گفتم شب‌ها هیچ خواب‌های قشنگ‌قشنگ نمی‌بینید. رضای یازده‌ساله گفت، من دی‌شب «یاسین» را در خواب دیدم که با چاقو مرا فراری می‌داد. رضای دوازده ساله همچنان با زنجیرک جیبش ور می‌رفت. گفت یاسین هر روز ما را اذیت می‌کند.

نیفتادند، چند زن آب‌فروش و چند پیرمرد قوران‌خوان که قبلا در گوشه و کنار آفتاب گرفته بودند، نیز به تعقیب موتورها به راه افتادند. برای آنان و رضاها هر قدر جنازه‌ی بیشتر وارد قبرستان می‌شدند، فایده داشت، اما من ضرر می‌کردم. باز هم مجبور شدم برای‌شان پول بدهم که نروند، بمانند و با من قصه کنند.

رضای یازده ساله گفت، سه برادر و دو خواهر دارم. پدرم یادم نمانده. هشت سال می‌شود که ایران رفته است. برای ما پول نمی‌فرستد. چون حویلی ما را با پیسه‌ی قرض جور کرده. هر چه کار می‌کند به قرض‌دارانش می‌فرستد. دیگر خبر ندارم. هر شش ماه بعد به ما زنگ می‌زند. در خانه تلویزیون داریم، اما خیلی شب‌ها برق‌ها نمی‌آید که سریال «عثمان» را نگاه کنیم. رضای دوازده ساله گفت درجه‌ی صنفی این هم در مکتب آخر است. رضای یازده ساله گفت: «چوب بشی بچیم، مه بیست و هشتم استم.»

آنان هر روز ساعت ده که از مکتب رخصت می‌شوند، به قبرستان می‌آیند. تا شام در آن‌جا می‌مانند. شامگاه آفتابه‌هایشان را در یک غرفه‌ی تابوت‌فروشی می‌مانند و با دست‌مزد روزانه‌شان به خانه‌هایشان بازمی‌گردند. بعضی روزها به‌خصوص در روزهای جمعه چند بار غذا می‌خورند، ولی خیلی روزهای دیگر غیر از چند دانه خرما

رضاها با عجله همراه آفتابه‌هایشان به قطار آنان پیوستند. مردی که پیش قطار راه می‌رفت، کودکی مرده‌ای را در بغل داشت. وقتی سر قبری که قبلا حفاری شده بود، رسیدند، قطار به‌هم خورد و ضجه‌ی سوزناک زنی سکوت قبرستان را مثل یک زخم کشیده خش انداخت. باد می‌وزید، صدایش گم می‌شد. باد نمی‌وزید، صدایش می‌آمد و جگر آدم را سوراخ می‌کرد. ناگهان یک برگ دیگر نیز در سکوت از شاخه‌ی نهال جدا شد و روی برگ‌های دیگر در زمین آرام گرفت.

صدای ماتم زن مثل آواز نی‌نوازی غمگین از دوردست‌ها در پس‌زمینه می‌پیچید. من در بدل پول مانع رفتن بچه‌های آب‌فروش شدم. رضای دوازده ساله گفت، مضمون دری را خوش دارد و درجه‌ی صنفی‌اش در مکتب آخر است. رضای یازده ساله زد زیر خنده. برق شیطنت از چشمانش سرازیر بود. رضای دوازده‌ساله درحالی‌که زنجیرک دهان جیب کورتینش را می‌باز و بسته می‌کرد، ادامه داد. سه برادر و یک خواهر دارم. برادر بزرگترم روزانه به «قلعه‌ی قاضی» می‌رود تا نجاری یاد بی‌گیرد. برادران کوچکتر و خواهرم در خانه هستند. در خانه تلویزیون نداریم. برق هم نداریم. پدرم هیچ کار نمی‌کند. رضای یازده ساله گفت پدرش به قبرستان می‌آید و سر قبرها قرآن می‌خواند. در همین حال یک‌باره مثل این‌که گره کور ترافیک کابل به سوی آن قبرستان باز شده باشد، سی و چند عراده موتور مختلف‌النوع از قبیل کاستر، فلان کوچ، تونس، فروتر و رنجر با سر و صدای زیاد وارد قبرستان شدند. من و رضاها حساب‌شان کردیم. نگاه موج‌دار رضاها به سوی موتورها تماشایی بودند. پلک‌هایشان را مدام به هم می‌زدند. موتورها جنازه آورده بودند. احتمالا جنازه‌ی نامدار یا پولداری بود. شاید در جنگ «شهید» (1) شده بود. دیدم کودکان در تهیه‌ی مقابل، مراسم تدفین طفل را رها کردند و به دنبال موتورها راه افتادند. تنها کودکان آب‌فروش راه

درست و دقیق ساعت ابعه و 28 دقیقه‌ی روز چهارشنبه، برابر با بیست و هشتم عقرب سال 1399 شمسی، یک برگ زرد از شاخه‌ی یک نهال لاغر بید روسی با وزشی اندک باد که ناگهان وزید، کنده شد و آرام و چرخان به زمین افتاد. نهال بید کنار قبری شانه شده بود. قبر در انحنای خمیدگی یک تپه‌ی مملو از قبر، در حاشیه‌ی قبرستان شهرک «امید سبز»، واقع در دامنه‌های کوه «قوریغ» در غرب کابل قرار داشت. روی کتیبه‌ی آن قبر نوشته شده بود: «بعد پریر شدنت ای گل زیبا چه کنم/ من به داغ تو جوان‌مردم به دنیا چه کنم/ بهر هر درد دوائی است مگر داغ تو/ من به دردی که دوا نیست مداوا چه کنم؟»

در آن لحظه من آن‌جا کنار آن قبر نشسته بودم و به چیزهای نامربوطی فکر می‌کردم. اول صدای اندک باد را شنیدم و بعد بُن باریک برگ را دیدم که ناگهان از شاخه جدا شد. گویی انگشتان شاخه او را یک سال تمام آویزان نگه‌داشته بود و در آن لحظه ناگهان یله کرد. فضای گورستان ساکت بود؛ ساکت و سنگین و آرام. هزاران بیرق رنگارنگ از میان گورها گاهی در اهتزاز و گاهی سرگردان بود. برگ آهسته و رقصیده پایین آمد، پایین‌تر آمد، به شاخه‌ی برهنه‌ای برخورد کرد. صدایی پدید آمد. صدا سکوت فضای قبرستان را کمی خراشید، اما پاره نتوانست... حادثه تمام شده بود؛ برگ بیخ ساقه بر زمین افتاده بود. ده-دوازده برگ زرد دیگر بر شاخه‌ها در انتظار وزش باد دیگر رعشه گرفته بودند. آفتاب مثل یک سکه وسط دشت آسمان آبی می‌درخشید و پرتو بی‌گرمایش را به کاشی قبرها می‌سایید. چند توده ابر سفید و رقیق دور و برش بازی‌بازی می‌کردند. ناگهان صدای کودکانه‌ای سکوت قبرستان را پاره کرد: «کاکا، او بی‌روم؟ او می‌خری؟»

دیدم دو کودک از پایین مرا صدا می‌کند. هر یک دو آفتابه داشتند. با دستم آنها را به سوی خود فراخواندم. آفتابه‌ها از دست‌های کوچکشان آویزان در سر بالایی تپه از میان قبرها به طرف من خیز می‌کردند. زانوان‌شان که قات می‌شدند، ته آفتابه‌ها به سنگ‌ها و سیمان‌ها و کاشی‌های قبرها برخورد می‌کردند. آنان کودکان کار بودند، اما کودکان خیابانی نه، کودکان قبرستانی بودند.

وقتی به من نزدیک شدند، از نفس افتاده بودند. نگاهم تلاقی چشم‌هایی شد که شفافیت آب چشمه‌ها را داشتند. از هر کدام یک‌یک آفتابه آب خریدم. یکی را بیخ ساقه‌ی نهال خالی کردم و با دیگری کتیبه‌ی قبر جوان مرده را شستم. پرسیدم اسم تان چیست؟ هر دو به یک صدا گفتند: «رضا». بعد یکی‌شان گفت: «اسم آردوی مو رضا یه»

یکی‌شان دوازده ساله، باشنده‌ی محله‌ی «سرخ‌آباد» و دانش‌آموز صنف چهارم لیسه‌ی شهرک مهدیه بود. دیگری یازده ساله، باشنده‌ی محله‌ی «خیرآباد» و نیز دانش‌آموز صنف چهارم لیسه‌ی شهرک مهدیه بود. هر دو هم‌صنفی بودند و گفتند که ما «رفیق استیم»، ولی هنوز به خانه‌های همدیگر نرفته بودند. سرخ‌آباد و خیرآباد را از سر تپه با نوک انگشتان‌شان نشانم دادند. با نیم ساعت فاصله در همان حوالی قبرستان خانه‌هایشان بودند. آلودگی غلیظی مثل ابر سیاه بر خانه‌هایشان سایه افکنده بود.

وسط صحبت‌های ما ناگهان ده-دوازده نفر که بیشترشان زن بودند، پیدا شدند و قطار رفتند به یک گوشه‌ی قبرستان که خیلی از ما دور بود. پنج، شش کودک دیگر مثل